



كتاب
الشيخ
الشيخ
90

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجلد

مؤلف

مترجم

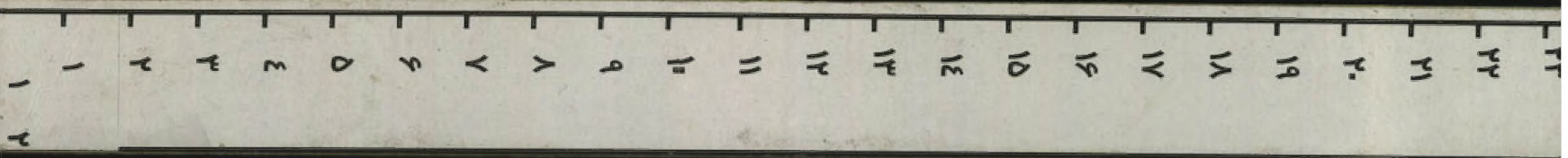
شماره قفسه ۱۸۴۴۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۰۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تبریز

بازرسی شد و ثبت گردید

۱۵۴۴۴

۹۱۰۰۹



کتابخانه
مجلس

لاشعین کا الوارہ صا

۱
۱
۸
۸
۳
۳
۵
۵
۸
۸
۷
۶
۶
۱۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱

۱۲۶۹

انا الله يا حبيب القدر فاني
لدي ملكي ام ليلتي الشبر

وخرت من الكون فاني
موتني من فاني

لما وجدكم في يوم
لما سفيتم منكم

الا ليلتي الشبر فاني
فاني ما فعل المشيب

فلا ارجع اليكم في يوم
فلم يبق لول العود انكم

لا تخيل الفقير عليك انكم
والله قد افهم

تجلى في الملوك فاني
فاني من قد فاني

اذا كنت في كذا فاني
من موت فاني

نما عبدنا يا ذا الشين
بجميع ووراء فاني

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم اني اغتولب من
ما دأيت في المنام

فالمهنة والحسين
عليه السلام

کتاب الفهرست

این کتاب در بیان
کتابها و نویسندگان
است و در هر باب
کتابها را به ترتیب
نویسندگان و در هر
نویسنده کتابها را
به ترتیب موضوعات
آورده است.

در هر باب
کتابها را به ترتیب
نویسندگان آورده است.

در هر باب کتابها را به ترتیب
نویسندگان آورده است.

در هر باب کتابها را به ترتیب
نویسندگان آورده است.

در هر باب کتابها را به ترتیب
نویسندگان آورده است.

در هر باب کتابها را به ترتیب
نویسندگان آورده است.

المحبوب
باركهم

جمادى الثالث
هـ و ح

دفن المبدأك
شوال الملك
هـ و ح

شعبان المظفر
هـ و ح

ذو الحجة
هـ و ح

ذو القعدة
هـ و ح

جمادى الثالث
هـ و ح

شعبان المظفر
هـ و ح

ضابطه سکرندوز چنانکه است در هر سه روز از آن ترک
در یک جهت میباشند و از زمانی ترک و از بعد از عربیه است

خانہ اوزار اول و بعد از تسلیم ترکیب و برین قیاس

در مشرق باشد میان مشرق و جنوب باشد

۱ ۱۱ ۲۱ ۲ ۱۲ ۲۲

د و جنوب باشد میان جنوب مغرب
۳ ۱۳۳ ۲۴ ۶ ۱۴ ۲۰

دومغرب باشد
۲۵ ۱۵ ۵

میان مغرب و شمال
ع ۱۵ ع ۲۰

دشمال باشد میان شمال و مشرق
۲۷ ۱۷ ۷ ۲۸ ۱۸ ۸

فوق الارض
۹ ۱۹ ۲۹

زلف المومنین
 کف نازاری با صغیر زلف لعل کو
 که ز زلفین ششید
 چون کفین مری تو توان خوشتر از کج
 داد از ظلم زلف
 شمع کج دل از شفقان کج غم
 باز که و ال ملطفان اینچو است
 که ز زلفان او بر کج
 شد شید زلف عارف کج
 و کج

از دستم

[illegible]

که برسد و نه خورشید که بود و آید
از فصل طبع و خلق و آید
و نه بکند

که از انوار آید و نه خورشید که بود و آید
که از انوار آید و نه خورشید که بود و آید
و نه بکند

که برسد

که برسد و نه خورشید که بود و آید
که از انوار آید و نه خورشید که بود و آید

و نه از انوار آید و نه خورشید که بود و آید
و نه از انوار آید و نه خورشید که بود و آید
و نه بکند

که از انوار آید و نه خورشید که بود و آید
که از انوار آید و نه خورشید که بود و آید
و نه بکند

که بجز خست و کوفت و کوفت و کوفت

که در ده جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که تا کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که در ده

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

که از کف جانور از کوفت و کوفت و کوفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من
الانسان كفايا

وحيه

بما جعلنا من
الانسان كفايا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من
الانسان كفايا

بما جعلنا من
الانسان كفايا

مهرش با خون صدم که در شمع دین
قند قران فشان بر کن بی بی

اوه بخت بد که میسر بود که میسر شد
قند قران فشان بر کن بی بی

نماند غیری که از این راه
نماند غیری که از این راه

نماند غیری که از این راه
نماند غیری که از این راه

خیمین شادمانی از افشا
دلش در این میان فون زب

اوه بخت بد که میسر بود که میسر شد
قند قران فشان بر کن بی بی

نماند غیری که از این راه
نماند غیری که از این راه

بزرگوار و بزرگوار
به شکر و سپاس
رضای خدای

و در این جهان
نخستین ام که در این جهان
قلب عالم را بر این جهان
و خدیو را در این جهان
در سال شصت و یک
شما که در دست دارید

در این جهان
بجز این جهان
در این جهان
در این جهان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف المرسلين محمد وآله
 الطاهرين انما بعد بدان در رتبه که واجب است بر هر مکلفی که بالغ
 و عاقل باشد از زن و مرد معرفت خدا را که نشا خانی خداوند عالم
 دفع کنند است و غیر آنکه در اختلاف عالم حاصل میشود و دفع
 خوف و اجابت است و همچنین واجب است نشا خانی بفرستادن
 و لام عباد و مومنان پس هر کس که از اینها بیدار گشت و بختیست
 و در پی او حلال نیست و از اهل جهنم است و لازم است که در ابتدا
 نشا خانی صانع بخت و فانی مطلق و ملاحظه مصلحت و مخلوقات
 او از قبیل آنگاه در میان و آفتاب و ستارگان و حیوان و ان
 و شب و روز و اشجار و اجار و سایر چیزها نماید زیرا که بعد از ملاحظه
 و انزک تا تل قطع بهم برسد که این همه خوف سر است که ایجاد شد
 بلکه بلکه صاحب اختیار کن و ایجاد کنند است که اینها را در وجه آورده
 و آنچه که باید که کامل باشد و در آنجا در آنجا و باید در آنجا

مقتضی

بسم الله الرحمن الرحيم

صفات و کمالات و صفات خدا را که بفرستادن
 نو است و ده است و آنرا صفت بر سر نموده و اول آنکه
 بی تو نیست هر کس که خواهد که بکشد و بکشد و بکشد
 ترک میکند میکند و در آنجا که بکشد و بکشد و بکشد
 که بکشد و بکشد و در آنجا که بکشد و بکشد و بکشد
 خواهد که بکشد و بکشد و در آنجا که بکشد و بکشد و بکشد
 نباشد لازم میباشد که عاقل باشد و محتاج باشد و عاقل است
 که صاحب این است و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 عالم بی داناست و در آنجا که بکشد و بکشد و بکشد
 و ظاهر و باطن و علم و ادب است همه یک است و در آنجا
 این است و نباشد که خداوند صانع عالم است و در آنجا
 ای که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 که خلق چیز را که با اختیار و اراده بکشد و بکشد و بکشد

الهوس بر صفات که در حق ذات آنجا نمیدانم
 که ذات مقدس را به مقام این صفات
 به خداوند عالم ز غفلت در سر خود از نظر گذشت که کار علم
 و قدرت از او ظاهر شود به کار کسب و توانایی از او
 معلوم شود از اینها معلوم شد که هر کجا فاعل عالم است حرام
 است پس این صفت به علم و قدرت او بر میگردد و چهارم
 مرتبه که فاعل به خداوند عالم با اختیار خود کار میکنند و با اختیار
 خود ترک میکنند و هرگاه که میکنند علم و قدرت دیگر آن
 پس این صفت هم بر مرکب قدرت و علم به خداوند فاعل
 و عالم بمصالح همه امور است و از گفته خداوند اراده ماست
 زیرا که در اراده ناقصی دارد و از احوال معتبره ظاهر میفاید
 که اراده همان که است و صفت فعل خداوند است و صفت ذات
 خداوند به هر کس که به خداوند عالم یا پند است یا نه بکران
 ظاهر از چشم و گوش فریاد و است زیرا که با فانی است

بنام خدا

میاید این نقص است بششم منبع یعنی خداوند عالم است
 و شنیدنها را از خود نشود و آن را به کوشش برابرگاه شنیدن
 او بکوشش باشد مثل مال لازم میاید که محتاج باشد و خداوند
 عالم کامل بالذات است هفتم بهر منبع خداوند
 بیانات و دیدنها را بر میسند آفانه به چشم از انبیا هرگاه
 دیدن خداوند عالم به چشم باشد مثل مال لازم میاید که
 که محتاج باشد و بدون آن از دیدن عاجز باشد و خداوند عالم
 باید که مبدء ذات باشد و این به غیر از گفته باشد و حقیقت
 این دو صفت هم به علم بر میگردد هشتم ازنی و ابدی
 خداوند عالم همیشه بود و خواهد بود و پس بر آن است که
 الحوادث بهنج و نازده ای رسید باین پس او واجب الوجود
 خواهد بود و خواهد بود و خواهد بود که او به ایام خواهد بود
 لضم منکم یعنی خداوند عالم سخن میگوید پس مراد از این
 خلق کردن کلام است مثل فرمان و نوازه و اجنبی است

بنام خدا

صفت بعد خداست که مراد حکیم با این کلامها با قدرت
 بر خلق این کلامهاست پس آن نیز بر مکتوب و بعد قدرت
 صلاحیت است و هم صالحیت است خداوند عالم را است که است
 پس آن صفت فعل خداست که از جهت تترتیب
 نیز خداوند عالم دروغ نگوید و دلیل بر آن آنست که دروغ
 قبیح است دروغ مصیبت آمیز هم از او سر نزنند بجهت آنکه هم
 کار از قبیح و او را جزیرت که دروغ نگوید که مقتضای حق است
 دروغ بکنند این بدیهی دروغ از او سر نزنند و صفت سلیبته
 هفت اول این است که نه او را عالم مرکب است زیرا که
 هر که مرکب است محتاج بر اجزای مختلف و احتیاج صفت ممکن است
 نه صفت واجب و خداوند عالم در حقیقت واجب است نه ممکن
 دوم آن است که خداوند عالم جسم نیست و عوی نیست
 زیرا که هر که خداوند عالم جسم عوی باشد محتاج بر مرکب
 و مثل پسند و خداوند عالم محتاج نیست پس هم آن است
 که خداوند عالم محلی از اشیاء است زیرا که هر که

محلی از اشیاء است پس لازم می آید متغیر نشود و تغییر نقض
 و نقض بر خدا را این چهارم اینست که خداوند عالم
 مرکب نیست یعنی خداوند عالم دلیل بر آنست که هر که مرکب
 شود لازم می آید درستی باشد و جسم باشد و این محلی است
 پنجم این است که خداوند عالم مرکب و ترکیب و تشبیه ندهد
 و دلیل اول اینست که خداوند عالم در دنیا آید و الله
 همه از جهت یکدلی قابل فهم و همه این موصوم در است
 که بعد از جمله آنها مثل جناب حضرت آدم و جناب
 نوح و جناب ابراهیم و جناب موسی و عیسی و پیغمبر محمد
 بن عبدالله ص فو نه در عالم العیال باله کون مرید میسایت
 اختلاف در میان باشد و چون این همه بر ر کواران متفق
 بوجود خدا را احد فو نه عقل حکم میکند با یکدیگر و صدق
 و تشبیه ندهد و هم اینکه هر که خداوند عالم است
 مرید نظام عالم بهم ملحق و در مانند اینکه مرید در مملکت
 و پادشاهانند همیشه در خواست و در است یا در شهر و حاکم

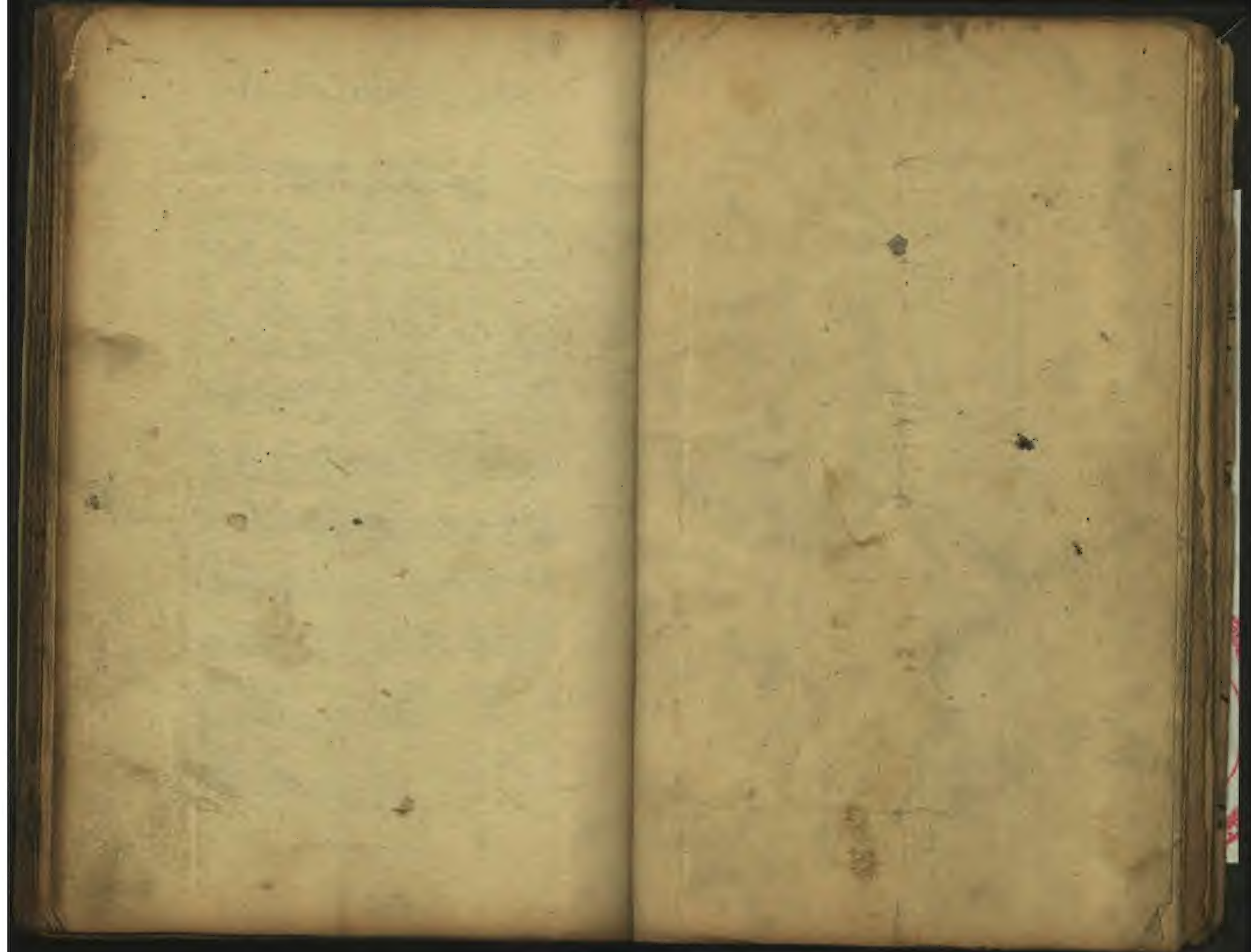
یاد فرموده که خداوند بخت در خواست و در حق است پس عقل حکم
 میکند باینکه خداوند عالم باید یک باشد و کامل بالذات پس سست
 اینست که خداوند عالم را غایت نیست باین معنی که صفات چهار
 ادعیه ذات از نیست بلکه عیانی ذات اوست زیرا که در کمال
 ذات او باید احتیاج لازم نیاید و این خلقت عقل است صفتم
 اینست که خداوند عالم غنیست باین معنی که محتاج نیست به در ذات
 خود نه در صفات خود زیرا که او واجب الوجود است و همی
 و محض باین وجه و نشان میکند بن زنی و از احوال و احوال
 غیر خداوند عالم بسوزد و بگوید باقی اینها و پس بر آنکه خداوند
 در صفات خود و سوره از اوصاف نقایص و کور است
 پس عقل کند و بندگان خود ظلم روا ندارند پس نیز که
 ظلم قبیح است و حق از خداوند عالم ستم نیز بجهت آنکه از کون
 لازم میباشد چنانچه با حق خدا با احتیاج خدا با غایت
 بودن خدا بجهت آنکه اگر میدانست که حق است پس با حق
 و اگر میدانست که حق است و نمیتواند که کند پس با حق
 نمیتواند که کند اما احتیاج و پس محتاج نیست به حق
 احتیاج از بابیت لغو نیست میکند پس همیشه
 و این نیز مستند نقص و عیب است و خالق عالم

ازهم اینها ۲
 الله در پاکست چون دانست اینها را پس بداند که وجه پیغمبر واجب
 و لطف است پس فرستادن پیغمبر خدا واجب زیرا که بندگان
 خود را تکلیف کند و پیغمبر سیال است پس کند که اصل تکلیف را
 به بندگان برساند تا حاجت بر بندگان تمام باشد و خداوند عالم
 صلوات بر او و هم از پیغمبر در دنیا فرستاد تا در آخرت
 باشد و همه معلوم کند و تکلیف الهی به بندگان برساند
 و پیغمبر که مرشدند و او را میسر میسر و در بوق
 مد عارف و معجزه الهی را میسر و توانا اینکه بوقت نبوت
 و پیغمبر بر پیغمبر محمد بن عبد الله رسد و آن بر کوار از هم
 اینها بهتر و خود بر دالتر و حق و حاتم پیغمبران بعد از
 او آن بر کوار پیغمبر خواهد آمد تا قیامت و قرآن مجید
 که نامه آسمانیست در جمله مجرازه است در جانب خداوند
 عالم است که آن بر کوار الهی را فرموده که هیچ
 کس مثل آن نمیتواند شد و بیاورد و همه از آردن
 مثل آن عاجز شد و ملک اگر نمیکند از آسمان کون
 ماه بعد با نوره و انوار است مبارک و از جمله جبار شدن

آب چشمه از انکشت مبارک آن بزرگوار بود از جمله
 مرده زندگان پس ثابت شد که پیغمبر با حق است و بعد
 از پیغمبر واجب است که خانی و اراده لام بر او موهومند
 بحکم خدا و وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلیفه
 و جانشین پیغمبر و اهلان حق میباشد در دلیل بر وجوب
 شدن خانی آن بزرگوار آن اینست که بعد از پیغمبر باید
 کسی از جانب او اهل مایه باشد تا اینکه می فتنه شریف
 نبوی را که کند درین خدا از تردید بدید و تکلیف الهی را
 بخلق برساند و حجت خداوند عالم باشد در در زمین زیرا
 که حجت خداوند عالم در هر عصر و واجب است و لام ادل و
 و خلیفه بعد از فصل جناب علی بن ابی طالب علیه السلام
 است و بعد از آن پسرش لام بنی العابدین علی لام لام
 و بعد از آن پسرش لام محمد باقر علی لام لام بعد از آن پسرش
 لام جعفر صادق علی لام لام بعد از آن پسرش لام موسی کاظم

لام لام بعد از آن پسرش لام رضا علی لام لام بعد از آن پسرش
 لام محمد تقی علی لام لام بعد از آن پسرش لام محمد علی
 الشریع علی لام لام بعد از آن پسرش حسن علی علی لام لام
 و بعد از آن پسرش قاسم آل محمد علی علی علی صاحب الزمان
 لام لام صلوة الله علیه و سلم و علیهم اجمعین که آن
 بزرگوار حجت و زین الدین و حجت خداوند عالم
 در این عصر قیامت و خداوند عالم بجهت مصلحت خدا
 آن بزرگوار را از نظر او بسیار غایب گوید و حق
 و منفعت او بخلق میرسد چنانچه منفعت آفتاب که
 در زیر ابر است بخلق میرسد در وقت که مشیت خداوند
 عالم قرار گیرد و وجه او را ظاهر میکند چون ثابت شد پیغمبر
 پیغمبر محمد بنی علی علیه السلام و علمت از ثابت شد
 آن بزرگوار صادق است و هر چیز که فرموده است ماز
 بوقوع آن چه فرقی از آن که از قبل فرموده آن بزرگوار

[illegible]



از اثبات واجب الوجودی مأخوذ می گویند که برادر است

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم تعالی

مضی هم از بطلان از مقاله دوم در اثبات واجب الوجودی باطله
تقصید می نماید از علم کلام و حکمت بلکه اثره بر علم و شیخ معروفی
شده و در واجب الوجودی و بنای همه فیرات و اصل و سبب علی
جمله سعاد را بر یقین بود و وجه مبدأ و منافی که ابتدای هر وجودی
فیض از موجودی از جانب کبریا و اولی و اوج هر ذرات و باز بر قطعه
بدایا احتیاج می آید و این موقوف و یقینی حاصل شود و شد مگر
بظرف عقل و این فکر در حقایق شایسته و آیه ثانی بر مایل موجودی و سبب
کردن از خطه محسوس به علم مقولات و نفس نوری از نزل ذراتی الفانی
و سبب تا بل ارفاع علای مقام و منزهات و چشم شدن کنونی دیگر

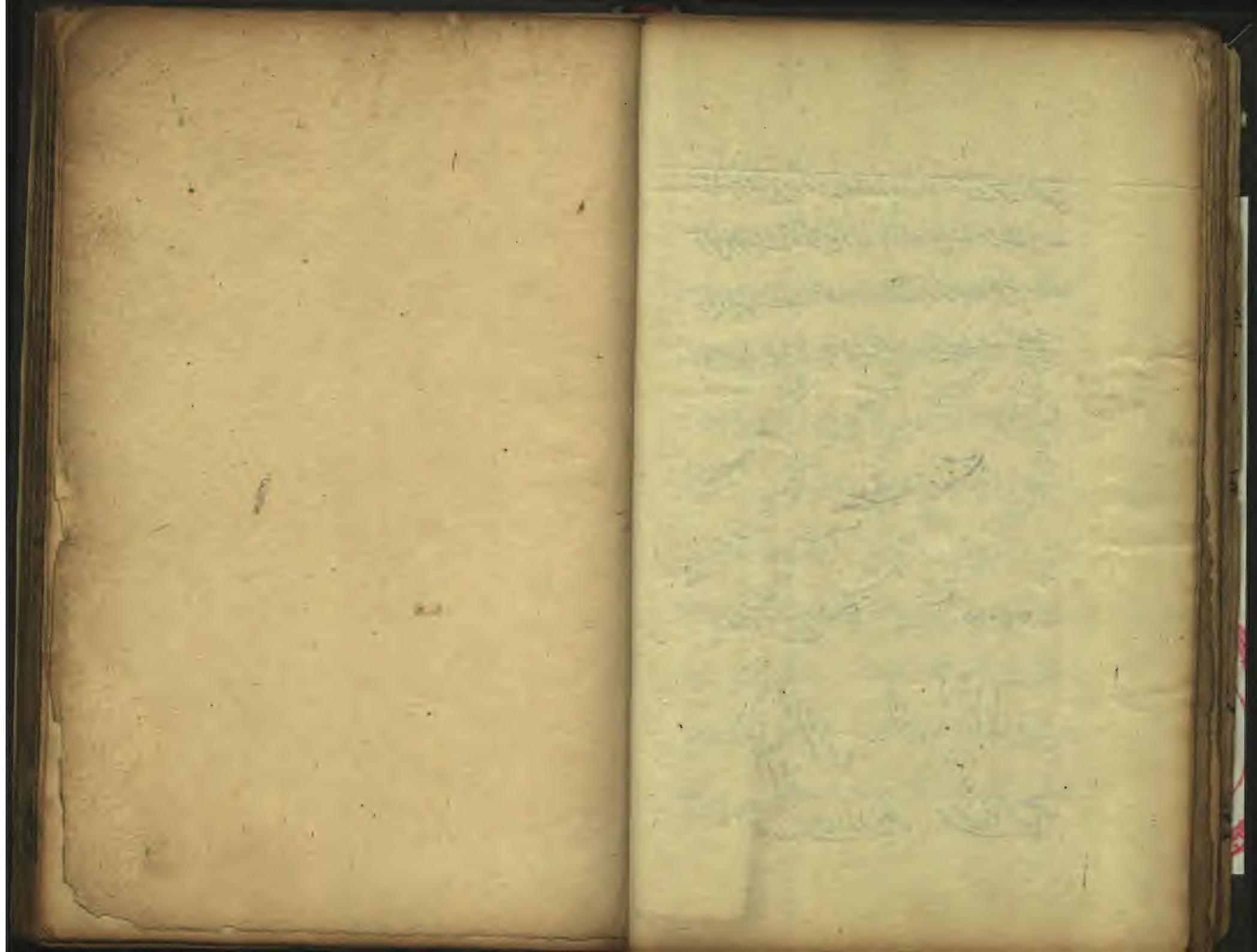
از وجود

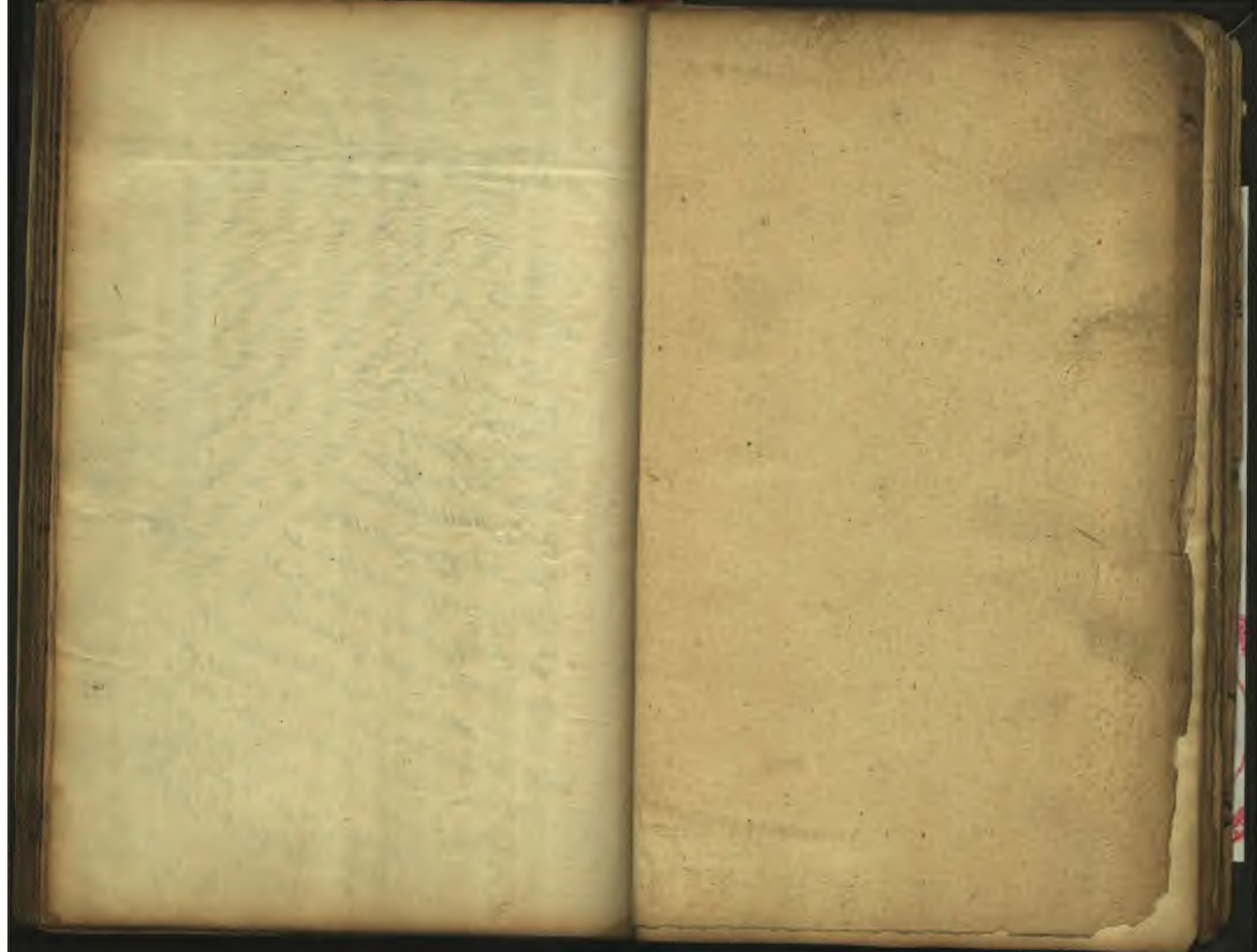
از وجود و نوعی دیگر از منتهی که نه بنشیند این وجه محتاج به بیان در نه
و مآذ و موهوم و تالیفات ترکیب و عوارض و لواحق و مرکبات و از وضع
بلکه وجودی بود بر دو مرتبه شد نزه و مقدس از هر جهت و شش شدن
بچنین عالم شریف و خطه از خلق نیکو را این چشم جنب نیست بعد از احتمال
از این برده محسوس که در این مرتبه بود است نزل مقول که در این سطح کشی
و اقامت مستقیم در آن مقام کشود شود چشمی دیگر از عالم که با چشم مشاهده
آن نمود وجود و است توان نمود و تقصید فیض و کرم فیض از آن عالم
بدین عالم کشود و نمونه از آن نمود وجه درین باب نه و ان و نزه و نمونه و
وجود نفسانی نیست که اگر کسی خود را بیند در حقیقت خود وجود را
دید شد که من عرف نفسه فقد عرف ربه و باید و شر که چنانکه عاقلان
خاصیتی که در ذرات بیند که جوهر ذرات از جنس جوهر این عالم نیست
و ان خاصیت چنانچه منزه است و منزه است و منزه است چنانچه در واجب الوجود

خاصیتی که باین نمیتوان در شک و جهل تعدا من از خود وجود
 عالم از میان خاصیت متعین بود از آنکه از لوازم وجود است
 و لهذا حکما ائمه متقیین از اثبات صانع بعنوان وجود
 کرده اند یعنی ثابت واجب الوجود کرده اند و بعد از این خاصیت وجود
 بی کفایتی بخلاف جلال و شرف است که از این جهت واجب
 الوجود واجب الوجود ممکن که متعین باشد معینی و ترجیحی و
 جو اطلاق سلسله واجب پس عقد در اثبات واجب درستی احوال
 ممکن است و شناختن خاصیت وجود ممکن که متعین بود او است بهر
 واسطه متعین وجود نبوده و بطلان اولویت ذاتیه و استیغناء سلسله
 عاجله غیر انتهایی که تسلسل عبارت از او است حصول وجود بریل
 دور و بر هیچ شکی نیست چنانچه قطعه در اصول بقیه داشته و بعد از این
 علم قطع بمقدار شک کوز حصول علم بوجود وجود واجب الوجود که بعد از

علیه

علیت قطع مآذره عاجز باشد واجب شود و تلفف خواند کرد و
 ترتیب مقدمات مذکور و تقریر است بر بیان بر وجه واجب الوجود و
 بقوانین و شرایط معبره در استخراج چنانکه گوئیم شک نیست در وجه
 ممکن الوجود و وجه ممکن محلی است بر وجهی که موجب شد در وقت
 او و ان عین نیز اگر ممکن الوجود شد متعین خواهد بود معینی دیگر و عین
 علت اگر ممکن اول باشد در هر حال لازم آید و اگر ممکن ثانوی باشد فعلی
 در عدان کنیم و در مرتبه اگر عید رجوع کند در هر حال باقی لازم آید و اگر
 در هر چه مرتبه اوج نگیرد بلکه عین از مرتبه مشتق مرتبه دیگر شود الا غیر انبیا
 تسلسل لازم آید و استماع در تسلسل بر همان قطعی ثابت باشد پس وجه شد
 توطیع سلسله و اینها را باید به وجه واجب الوجود که وجود نفس
 نباشد و متعین معینی در وجه واجب الوجود و وجه وجود واجب





میکند بکن دفعه آدم میگوید نفس طوره را بخواهند بکنده و اگر
 نمیکنند میگویند بخواهند بکنده دفعه آدم میگوید نفس طوره را بیکل
 محوس را بخواهند بکنده محسوب کند میکند بیکل محسوب
 بنسب الله چه جز را قصد میکند که عدت و نفس طوره را بخواهند
 آدم میگوید از این بیکل محسوب بخواهند نفس قول خدا بخواهند از نفس
 خلق الان من صله الی الفی را آدم میگوید از نفس طوره را
 بخواهند نفس قول خدا بخواهند الان الله کان ظورا جولا
 در و را بخواهند نفس در و را هم الان اسفل الی فلی نیست
 نفس طوره را بخواهند نفس طوره را بخواهند نفس طوره را بخواهند
 و چه بخواهند نفس طوره را بخواهند نفس طوره را بخواهند
 از نفس طوره را بخواهند نفس طوره را بخواهند نفس طوره را بخواهند

میگوید

باینکه باید مشبه به او بخواهند از مشبه مثل زید که الان بکنده در نفس
 مثل اسد که مشبه به او بخواهند از مشبه مثل زید که الان بکنده
 در نفس مشبه به او بخواهند از مشبه مثل زید که الان بکنده
 بخواهند بکنده از مشبه به او بخواهند از مشبه مثل زید که الان بکنده
 مدر که از مشبه به او بخواهند از مشبه مثل زید که الان بکنده
 از مشبه به او بخواهند از مشبه مثل زید که الان بکنده
 در کلام الله میگوید در آیه شریفه و الله خلق الان من صله الی
 کالقی ربه خلق کون خباب اقدس الله من خلق کون
 کون که کون از خلق کون خدا بخواهند کون که کون که کون که کون
 در این مشبه به او بخواهند از مشبه مثل زید که الان بکنده
 و الله در آیه شریفه و الله زرع البها و الله الارض من نور کون

باینکه باید

بها مصباح المصباح در این مقام تشبیه کرده است چنانچه می نویسد
 بر زینت خورشید چنانچه است چه تشبیه دانه با عینی خورشید در این مقام تشبیه
 که چنانچه باشد اضعف است و اما بنا بر کلامی بودیم که تشبیه به خورشید باشد از
 نظر محاسبین این اعتبار اینکه اعتبار را اینک مورد در این محسوب است
 اظهار از معقول پس این اوقات در جواب دیگر تشبیه است بلکه
 تشبیه در نظر از این شرط تشبیه است **نقش** اگر تشبیه
 که تشبیه جزو تشبیه فرع از این تشبیه است در چه تشبیه این که در
 این تشبیه است اضعف است از تشبیه که در این تشبیه است باعتبار اینکه
 انقش صورتی که در این منقش می شود مگر صورت چهره است و کلمات
 چنانچه می بینیم که **جواب** که انقش صورت در این تشبیه
 بکنان انقش صورت در این تشبیه محسوس اظهار از معقول پس انقش

لما در این

صورت در این تشبیه اظهار از انقش صورت در این تشبیه پس اینکه انقش
 از این انقش صورت به **نقش** انقش
 یکی آنکه در این تشبیه می بینیم ذات مخصوص را می خواهند و هم
 در این تشبیه نفس را می خواهند پس امر در این تشبیه
 شایسته می خواهند **نقش** انقش با اعتبار
 و با اعتبارها اگر اعتبارها بود پس لازم می آید که نقوش کون با
 چنانچه در این تشبیه می بینیم که در این تشبیه لازم می آید که در این تشبیه
 تشبیه و با نقوش کون با چنانچه در این تشبیه می بینیم که در این تشبیه
 انقش با تشبیه است این هم جابجاست بعد از این تشبیه
 در این تشبیه است صورت در این تشبیه نقوش می کند
 خود در این تشبیه پس با اعتبارها تشبیه نقوش نظر از امر خارج

قول مراد از این تشبیه

که آن حرارت آتش و غلظت کما بود شدت **از مملو**
الشفاف علی صونا پس **بسیار که چهل**
 و شونازار در فامد که آدم در کبر بیه منقش کفو باید آدر
 بسوزد **چلی** که در دجو خارج آتش لازم نه اما بر محل
 در زمین در مرکز آن لازم میکند که همین حقیق الذرات
 منقش میگرد **نصف بر این** بر موجهی با دایره الوجوه
 و با ممکن الوجوه و با دایره الوجوه که کفو از میسبند و آن
 ممکن الوجوه بر موجهی با موجهی موضوع نه
 با موجهی لایه الموضوعی آن موجهی موضوع نه عرضی
 میسند و آن لایه الموضوعی نه جوهر در موجهی
 یا با دایره و غیره یا نه آن نه عقل و آن نه جسم

نقشه کمال

در مسمی

و جسم هم که از این نه یا نه و یا غیر نام غیر نام
 اما هر از پنج نام هم با کس که با غیر اس غرض اس
 نباتات و اس هم با طین نه و با غیر طین نامین
 از و غیر طین نه حیوان **نصف مملو که می کند**
 که حواس باطنی و حواس بیرونی و غلبه پس که چلی نه **چلی**
 کوی حواس بیکی نه باطنی و کمال از این نه یا نه که
 با حواس و با نه که نه و حافظه و آنکه در کس نه
 کمال از این نه با درک صورت میکند با درک صورت میسند
 درک صورت میکند آنرا حواس میسند و آن که در کس نه
 که در او همه میسند و آنکه حافظه نه آنم کمال از این نه
 با حواس صورت میکند و با حواس صورت میکند که در حواس میسند

نمیکنند

انچه خط میکند لنگ را حافظه اش میگوید و اگر حفظ
 صحت میکند در حفظ معانی لنگ را قضا نموده میگوید **مقدم**
البعض هر قوه مودعه ملطفه العنصرین الخوفین الیقینیتان
 ثم یضاهیان و ینفیان لا یلی العنصرین بدرك بها الاضواء و التکالیف
 و الدلایل یخفی با قوه قوه الیقین که این صفت دارد این دو درک با هم
 پس جدا میشوند این دو درک با هم دشمن میشوند بسبب عینیت و ان لا
 ادراک میکند بهیچ قوه با قوه روشناییها را و شکها را و درکها را که
 السامعه هر قوه مودعه غلبه الحواس مغفالت مع بدرك بها
 الاضواء بطریق وصول الهیاء المتکفیه بکیفیه الصوت علی التدرج فی
 سماعه قوه الیقین که این صفت دارد و اگر دانسته شد است در درک که این صفت
 دارد و غرضش گردیدن است در پس هر قوه کوشش از غرض درک که میشود

و هر قوه مقدم صورتها بطریق رسیدن به استکفیه بکیفیه الصوت
 بدرك سلسله المشافه هر قوه مودعه الزائدین التبتین مقدم
 التبتین بکلیه التدرج بدرك بها التدرج یخفی ثمة قوه الیقین
 که این صفت دارد و اگر دانسته شد است در درک که این صفت
 دارد این دو درک و در پس هر قوه مودعه غلبه الحواس مغفالت مع بدرك بها
 این دو درک پس بدرك و ادراک میکنند بهیچ قوه بود را **الذات** بقیه
 هر قوه مودعه منبثه غلبه الحواس مغفالت مع بدرك بها
 یعنی فایده قوه الیقین که این صفت دارد و اگر دانسته شد است در درک که این
 که این صفت دارد و غرضش گردیدن است در پس هر قوه کوشش از غرض درک که میشود
 قوه طعمها را **اللا مشه** هر قوه مودعه غلبه الحواس مغفالت مع بدرك بها
 و البسته و هوارت و البروت یعنی لا مشه قوه الیقین که این صفت دارد

اگرچه بحث کند در مفاد و فایده و اما که طرف میسند

پس لازم میاید که ذهن محسوس را از این اشیا بپوشد
و مدارک فکر را بشاید یا بشود پس افعال مدارک کلیات
و جزئیات مجزوه لا کلیات که عبارت از مفهوم آن باشد
یا مفهوم جوان با دایره الوجوه و جزئیات مجزوه لا جزئیات که عبارت
از ادراک محسوس و نیز در مفهوم بگردد و ادراک جزئیات
عادی میسند مثل اجزای و ادراکات و عبارات باشد زیرا
که اگر در این مدارک جزئیات عادی باشد جزئیات
و حاصل میسند در ذهن و این محسوسات میشود و حاصل جزئیات
عادی باشد منقسم میشود همان انقسام حال مستقیم
با وجوه و این قول نیست نمیکند **جمله** لازم در این انقسام

انقسام محسوسات

انقسام محسوسات را در طول سیر نیست نه در طول اجزای
طریق محسوسات خبریات عادی و در این طول طریقات
طول سیر محسوسات حال است در جمیع اجزاء محل مثل سیر
و جسم اسود طول طریق محسوسات حال است در بعضی اجزاء
محل مثل نقطه و جسم قرمز یا جواب گوئیم اگر چه در
مقایست و در طرف نیست یعنی ادراکات قدیم است که
ششقی میکرد و در نزد آن قوت صور اشیا حال ششقی
اشیا در نزد عقل اعم از آنکه در نزد خود عقل منقسم
شود مثل اشیا کلیه و جزئیات مجزوه یا در نزد
قوایم عقل ششقی شود مثل خبریات عادی و بدیه که مدارک
این قوایم مشترک است حس مشترک خادم عقل است نه

بدانکه امر اطلاق برت جبر میشود یکدفعه امر میکنند
 اطلاق بر نفس مطلقه میشود یکدفعه امر میکنند نفس اطلاق
 بر مکیل محسوس میشود یکدفعه امر میکنند نفس مطلقه بر مکیل محسوس
 هر دو را میخواهند در وقتیکه نفس مطلقه اطلاق شود و نفس
 میورد و امر را فی نفس مطلقه را نفس مطلقه ثبت در راکه
 استعمال شیئ نفس لازم سیایه و حال آنکه استعمال نفس در راکه
 در وقتیکه مکیل محسوس قید کند معنی میگوید و امر را فی مکیل
 محسوس افعال ثبت در راکه و حال آنکه لازم میآید که از
 برای جواب ام قوا باشد **جواب** کلمه فقه فقه میکنند که
 عبارت از نفس مطلقه و مکیل محسوس به شریعتی مکیل محسوس
 با نفس مطلقه قیاسیست در راکه مبداء الکر مرکب از افعال خارج

میل

خارج است و داخل که عبارت از مکیل محسوس است و معنی که عبارت از علم بقوه
 خارج است که عبارت از نفس مطلقه است و خارج است
 آنکه کتب بحث کنند که معنی علم را جز با تعریف تغییر در راکه
 کرده است **جواب** کنیم بعضی این را از مقوله کیف میدانند
 و تعریف چنین میکنند العلم هو حصول صورت اشیاء عند
 العقل بعضی این را از مقوله اشیاء میدانند و تعریف را چنین
 کرده اند العلم هو شئیه جز العالم و المعلوم بعضی علم را از
 مقوله افعال میدانند و تعریف را چنین کرده اند العلم هو
 انتقاش نفس بصورت الی حدی بعضی این را از مقوله فعل
 میدانند و تعریف را چنین کرده اند العلم هو تحصیل صورت
 الی شیئ معنه العقل در این علم میکنند از افعال را میخواهند
 که ادراک مطلق باشد

میل

حصر در این بیجا کردن است با اول نشانی در اصطلاح
 آن فقیه را گویند که خبری که آن فقیه متعارف در ذم
 نمیدانند در خارج خواهد یا بجا یا کذب یا غایب و خواه پس
 پس اند فاعلم **علمه از آن است** خلاصه میا حکم
 با علم که آما علم از مقوله کیف است و با از مقوله اضافی
 و با از مقوله اتفالی و با از مقوله فعلی و آن که
 در مقوله کیف میداند و تفریق چنین گویند العلم هو
 صور الیه عند العقل آن اشئی صیقل از مقوله اتفالی
 میداند میگویند العلم هو انقاش النفس هو بصورت
 حاصل من الیه آن اشئی صیقل از مقوله اضافی میداند
 میگویند که علم عبارت است از بین عالم با معلوم میباشد
 آن اشئی صیقل علم را از مقوله فعلی میداند تفریق چنین گویند العلم هو
 صور الیه عند العقل تحت

فقیه شرطی انقالبی آن فقیه را گویند که در وجه مقدم و جود باشد و این
 خواه در وجه باشد پس آن کانت الشمس طالع النصار مرجه پس طلوع
 شمس منطلوع عبارت و خواه با بر باشد پس پس آن کانت الشمس
 طالع النصار مرجه **آرچه ظاهر در فقه انقالبی** از آن شرط است
 لا تقدر و شرط است مثل این معنی که اگر گویند تقدیر چنین است
 عدد و نوع است پس فروغ است و اگر فرد بود پس نوع نیست
از آنکه بگویند که مقوله انقالبی چه میگویند **واب** چون بنا مقدم باشد
 انقالبی که عبارت از طلوع شمس و جود ندارد پس زیرا که در وجه خارج
 منطلوب است و طلوع شمس **است اما خلاف** کرده اند که شمس
 تصدیق که این است آنکه حکم از فضا هستند و شمس تصدیق را این
 نسبت به بی می میدارند و آن چه نیست خراب از حرکت هستند و شمس
 تصدیق را وقوع لا وقوع میدارند **مستند بدانکه قضیه**

و صعب عقرب می شود و معنی سحر است که لفظ گفته که نفس بر دلالت عقرب می شود
 فقط اگر که بگوید است جدار گفت برابر جدار چو لطف جلیک برابر جدار
 می گفت لکن لفظ و بدلا می شود دلالت عقرب را بر سر می شود از این جهت دلالت جدار
 گفت دلالت بر وقت لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالت لفظی
 و اگر غیر لفظ باشد غیر لفظی در یک از این دلالت لفظی و غیر لفظی بر سه قسم و ضعیف
 و عقی و طبعی و وضع آن که یکی وضع واقع باشد و عقی آن که یکی اقتضا عقرب باشد
 یعنی عقل مستقر باشد و در اد و طبعی آن که یکی مقتضا طبعی باشد و در دلالت لفظی
 و غیر لفظی عقرب و در عقی آن که در اد باشد بین النظمی و الاشیاء بر اسطه آنکه
 دال با لفظ با غیر لفظ و غیر این چنان تصور است در یک از این دلالت لفظی و غیر
 لفظی بر وضع و عقی و طبعی استقرائی آن که عقرب بگوید از آنکه
 که قسم دیگر تواند بود لایق که گویند و غیر این یافته اند و چه انتفاضی مطابق الزام
 بگوید لفظ شش را وضع و وضع می کند از برابر حرم لفظ دلالتی که بر این می کند
 مطابق است و دلالتی که خارج می کند که عبارت ضوابط الزام و نه دیگر واضح وضع
 گفته لفظ شش را از برابر ضوابط دلالتی که بر این می کند مطابق است بر همان صدف می کند
 که باید الزام باشد نظر بر وضع اول پس مقادیر چیست گفته است با این معنی گفته است
 دلالت نفس بر حرم از آن جهت که حرم بنجام معروضی که ادوات نظر بر وضع اول است
 وجه انتفاضی تخمین بر ملا می شود بگوید لفظ ان از اد وضع وضع گفته است
 از برابر ناطق شما با حیوان شما دلالتی که بر این می کند مطابق است و وضع دیگر
 لفظ ان از اد وضع گفته است از برابر حیوان ناطق دلالتی که بر این می کند

(الاولی)

و صعب عقرب می شود و معنی سحر است که لفظ گفته که نفس بر دلالت عقرب می شود

و صعب عقرب می شود و معنی سحر است که لفظ گفته که نفس بر دلالت عقرب می شود
 فقط اگر که بگوید است جدار گفت برابر جدار چو لطف جلیک برابر جدار
 می گفت لکن لفظ و بدلا می شود دلالت عقرب را بر سر می شود از این جهت دلالت جدار
 گفت دلالت بر وقت لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالت لفظی
 و اگر غیر لفظ باشد غیر لفظی در یک از این دلالت لفظی و غیر لفظی بر سه قسم و ضعیف
 و عقی و طبعی و وضع آن که یکی وضع واقع باشد و عقی آن که یکی اقتضا عقرب باشد
 یعنی عقل مستقر باشد و در اد و طبعی آن که یکی مقتضا طبعی باشد و در دلالت لفظی
 و غیر لفظی عقرب و در عقی آن که در اد باشد بین النظمی و الاشیاء بر اسطه آنکه
 دال با لفظ با غیر لفظ و غیر این چنان تصور است در یک از این دلالت لفظی و غیر
 لفظی بر وضع و عقی و طبعی استقرائی آن که عقرب بگوید از آنکه
 که قسم دیگر تواند بود لایق که گویند و غیر این یافته اند و چه انتفاضی مطابق الزام
 بگوید لفظ شش را وضع و وضع می کند از برابر حرم لفظ دلالتی که بر این می کند
 مطابق است و دلالتی که خارج می کند که عبارت ضوابط الزام و نه دیگر واضح وضع
 گفته لفظ شش را از برابر ضوابط دلالتی که بر این می کند مطابق است بر همان صدف می کند
 که باید الزام باشد نظر بر وضع اول پس مقادیر چیست گفته است با این معنی گفته است
 دلالت نفس بر حرم از آن جهت که حرم بنجام معروضی که ادوات نظر بر وضع اول است
 وجه انتفاضی تخمین بر ملا می شود بگوید لفظ ان از اد وضع وضع گفته است
 از برابر ناطق شما با حیوان شما دلالتی که بر این می کند مطابق است و وضع دیگر
 لفظ ان از اد وضع گفته است از برابر حیوان ناطق دلالتی که بر این می کند

ایشان می دانند و در ضمن کلام دلالت بر جزئی می کنند و تصریح بر مبین صدف می کنند
که باید در میان دو شرط نظر بر وضع ادل پس مصداق امدان قبل کجاست که
نامشخصی تعهد قد تصریح بر مطلق این مابین معنی که دلالت لفظ از آن بر حیوان
شمار از آن جهت که جزئی معنی مریضه موضوع را ادب و از آن جهت که تمام معنی مریضه
نظر بقید نامشخص است **در جواب انقضای تصریح بالترام بکدر لفظ**
آن ترادف وضع کوه از برار حیوان ناطق و لایک بر این می کند مطابق
و دلالتیک بر خارج لازم می کند الترام باید دیگر وضع دیگر لفظ آن ترادف
کوه از برار حیوان ناطق قابل علم و صنعت کن است و لایک بر این
می کند مطابق است و بر خیزه کلام لایک بر جزئی می کند این لغت است یک جوابی تا بر علم و صنعت
کتابت مرشد بر جوابی صدق می کند که باید تعهد بالترام نظر بر وضع اول باعتبار اینکه قابل
علم و صنعت کن است خارج لازم مریضه که بود نظر بر وضع اول **در جواب کجاست**

که معنی که در توفیق قید حیثیت است جواب بقیه اینست تا مشقش شود توفیق مطابق
بر مریضه مثل لفظ آن المراد وضع وضع کوه از برار حیوان ناطق و لایک بر آن لا می کند
مطابق است و در خیزه این کلام و لایک بر جزئی می کند تصریح است واضح دیگر لفظ آن لا را وضع
کوه از برار حیوان ناطق و لایک بر این می کند لیس این مطابق است و در جواب مطابق
صدق می کند که این تصریح نظر بر وضع اول است قسم قید حیثیت کوه است پس می گویند
که دلالت لفظ آن لا نظر بقید نامشخص بر ناطق و بر جزئی الا شفا از آن حیثیت که تمام معنی
موضوع که ادب است پس بدون لغت تعهد مطابق و در خیزه **در جواب کجاست**

که بعضی که موضوع له در این حاصل شود که خارج نیز حاصل شود
بعضی بر دقت از ادوات موضوع له در لفظ باشد که خارج لازم باشد این
هم خارج از این نیست یا هیچ دلالت نمیکند با دلالت بر بعضی میکنند بر بعضی
نمیکند با دلالت بر همه میکنند آنکه دلالت بر هیچ یک نمیکند باطل و حسی
آنکه با الفاظ دلالت میکنند و آنکه دلالت بر بعضی میکنند در بعضی نیکند لازم
مستلزم بر هیچ بلا مرجع دانسته دلالت بر تمام میکنند اینهم در استنباط
بلکه اینهم لازم مستلزم در تنقیح امر واحد ادوات امر غیر متناهی میکنند
اینهم درست در استنباط نیست **در جائز التزام باشد با مطابقت بدون تفصیح مثل لفظ**
شش که در ادب و جموع را بخوانند دلالت که بر این میکند مطابقت و دلالت که بر خارج دلالت
میکند که عبارت از ضوابط است التزام اینی است با التزام بدون تفصیح **مثبت**
قولی موضوع له لفظ **بر باشد** غرض از بیان عنوان ثبت مباهات التزام
و تفصیح میباشد بواسطه اینکه یک مایه اجتماع دارند و اشتقاق **مطابقت** با تفصیح
بدون التزام مثل لفظ شش در وضع که از برای جموع در ضوابط دلالت که بر کل میکند
مطابقت و دلالت که در وضع کل بر وجه کند تفصیح اینی مطابقت است با تفصیح بدون
التزام **مثبت** در جائز التزام باشد با مطابقت بدون تفصیح مثل لفظ شش که
لا بد و جموع را بخوانند دلالت که بر این میکند مطابقت و دلالت که بر خارج لازم میکند که

از ضمیر بهیله التزام مطابق با التزام بدون تفهیم نیست
 و همکار لفظ بهیله و از برای هر یک مرسوم له علیه بهیله از امتیازات
 خوانند متباین است یعنی در هر دو جمله آن با فرس با هم و در اول آن
 متباینان خوانند مرسوم له آن حیوان ناطق است و مرسوم له درسی
 حیوان هاس بهیله نیست حتی لفظ آن که مرسوم له در
 بیک حیوان ناطق بهیله در اینجا لفظ را حرف گویند نیست لفظ را
 در هر مرسوم له استغنی کنند مثل آیه شریفه که فرمود اند و یعملون اصابعهم
 فاذا انهم من اللواتی هذا الموت لم تنک یعنی اگر آن لفظ نهاده
 از یک مرسوم له بهیله است و مشترک خوانند مثلا لفظ عین لفظ است مشترک وضع
 شد است نه برای مقصود معنی وضع از برای چشم نه است وضع از برای اکتساب
 شد است وضع از برای چشم نه است و همکار امتلا هرگاه عین بگوید از چشم و بگوید
 قرینه باید بپند باید بگوید که عین با کیه بچشم عین از چشم و بگوید باید بگوید عین
 خارج از بگوید بعد از اکتساب بگوید بچشم عین مشرق یا مغرب **عین**
 متزلف و متزلف از طرف است و متزلف از کوب احد شش است بر خلاف
 اندام

آن دیگر مثل اینست و نفر بر یک نفر سوار شوند اینی هم و لفظ
 سوار شدن بر یک نفر چنان است و بشر مرسوم له آن حیوان
 ناطق است و مرسوم له بشر نیز حیوان ناطق است
 سوال هرگاه که بحث کنند در تعریف جملا مفردا
 مقدم بر مرکب کهو جمله مفرد جو است و مرکب کهو دو
 مقدم است بر مرکب و در تقیم جملا امدا است مرکب مقدم بر مفرد
 و کرده است جمله باعتبار آنکه تعریف مفرد مرکب و در هر
 و تعریف مفرد عدم وجود در لفظ شراف مقدم است بر عدم
 جزء در تعریف مرکب لا مقدم بر مفرد کهو **نکته** هرگاه که سوال کنند
 و کلمات معنی مقدم بر پنج چرا شد پیش که شد **جمله**
 کلیت خاص از این است یا تمام حقیقت افراد خاص یا جز حقیقت
 افراد خاص یا خارج حقیقت افراد خاص اگر تمام حقیقت افراد باشد
 انرا نوع خوانند مثل آن اگر جز حقیقت افراد خاص باشد و خاص از این
 نیز یا تمام مشترک است یا این حقیقت یا حقیقت دیگر انرا جنس خوانند چون
 حیوان و اگر تمام مشترک نیست آن را قصد خوانند مثل ناطق و اگر خارج است حقیقت

والسلام على الخائب المذنب

مفتوحه

طریق مرگ اجزا را شوق
اینست که خلا بکشد ده بند و سه
شغال سخی ده شغال سازد ده شغال ذاب
اصلاً دین شغال ضایع شغال بیکه دیگر نماند
اعضای را از روح بماند و در اول آب سخی داخل
ده بماند و اینقدر برزند و سه بار بخورند که آب سخی
ده شخی در بدن سازد این طریقی دین ضایع در عنوان هر کس را
نموده داخل بماند و در او افر ذاب و در طایفه ارکان تیمه را از آن
جذب

قبول عنا كهد كرم
 فغنى مولك شتار
 انما امرنا مولك في هذا
 معلوم بقدره
 قيل انما الخراج لمولك مولك
 على العقد انم بهت الترخ
 فبت الشجر والخرق نفوسه سمى غلام
 لم يجمع مولى غلام على العقد دام

فبت الشجر والخرق نفوسه سمى غلام
 لم يجمع مولى غلام على العقد دام
 فبت الشجر والخرق نفوسه سمى غلام
 لم يجمع مولى غلام على العقد دام
 فبت الشجر والخرق نفوسه سمى غلام
 لم يجمع مولى غلام على العقد دام

بهر دو بجز در حد و در حد دلالت بر دوام ثبوت شدید
 نصب کردیم بر رفع حد دلالت بر اتم تعریف بر سرش داخل
 کردیم ثبوت بر اسطر الف لام افتد الحکم دلالت بر اعتبار اینکه
 الف لام دلالت میکند بر تعریف کلمه ثبوت دلالت میکند
 بر شمول کلمه ^{تعمیم} غیر ضمیمه که از این جهت الحکم دلالت میکند الف لام اتم
 دو اتم در لغت معنی الف لام الف لام خبر شد و معنی الف
 لام استغراق باشد و در وقت الف لام خبر شد معنی چنان شود
 فقه ما به حد حاصل می شود از بر امر و است بآک واجب الوجوه
 در صورتیکه الف لام استغراق باشد مع چنان شود که کلام
 فرد از آن امر حاصل از بر امر بآک واجب الوجوه در این صفت
 دارد در حد ثبوت و این صفت دارد در حد ^{اصد وضع الف لام}

الف لام

الف و السلام از بر امر ثبوت تعریف مدخول خود شش است
 این معنی را از این است با اشارت بسور حقیقه است در الف
 لام خبر گویند مثل الرجل غیر من المرأة یا انسابه فرد
 معنی است از ما بعد جابر گویند مثل ان ارسلنا الرسول نفر
 نفر من عوّل الرسول و با اشارت بسور کاف فرد مثل
 والعصران الا ان الف خبر و با اشارت بسور فرد و لا علی
 النبیین مثل ادخل السوق واشتر الحکم او اعمد فرد خبر گویند
 و با اشارت بسور فرد و حاضر لا بعد ذکر کریمید مثل اليوم
 اقلت لکم بکم خبر لغو مشهور اصدا حد خبر لغو
 اتم و الثنا بالک علی جمید الاجبار نفقه کمال او
 غیر اجماع اصدا تعظیم المنعم من حیث انعم مع سوا

خبر

خبر

کان بالذات له بجهان له بالارکان شکر تقوی
 عین هر اصطلاحی شکر اصطلاحی حرف
 العبد الم الله تعالی جبر ما خلق فی مدح لغوی یافت
مستطاب موع **اصطلاح** وصف الحسین علی محمد
 اختیارا کان او غیر علی جنیل فی الله در اصل نواله
 جبرید فی جبرید صوغ نواله موع **اصطلاح** جبرید صوغ نواله
 موصوف جابر بنورش صفرا حرف کز در کلام مهم
 مانر از جبرید رفع ابهام کلام بر فشد جبرید از خارج اوردن
 مضاف الیه جبرید کرد اندیم جبرید نواله شد صلوات
 و مفعول از زور لغو و از زور اصطلاح از زور
 لغو صلوات بمفعول عیب و از زور اصطلاح صلوات
 السلام بچار خبر میدهند اول صلوات السلام بشارت میدهند

صلوات
 علی

طلب رحمت است و السلام صلوات بخداوند میدهند بشارت
 و السلام صلوات بخداوند میدهند بشارت انتقام سیئات جوار میدهند بشارت بشارت
 السلام بخداوند میدهند بشارت رحمت
 سرنا شرت شوار از زور قفس لازم و آید از زور حد اورد
 قدیر به جواب جبرید کزیم **اصطلاح** حد لغوی یافت و از زور
 للمبارک واحد یکم تو فیر از زور کزیم تو فیر بهار
 نه **اصطلاح** یکم تو فیر از زور کزیم تو فیر بهار
 یکم تو فیر بهار **اصطلاح** جبرید شان بشارت از جانب حق
 یی نب خلق لغوی از این جهت مشتق از بنا می کنند
 و هرگاه مشتق از بنا بیکم تو فیر بهار **اصطلاح** سوبغه علم تو فیر
 بینه بلند می جبرید بشارت از زور بشارت از این
 جهت مشتق از زور بشارت از زور بشارت از این
 بشارت بشارت جواب کزیم جبرید اعم لغو از رسول

صلوات
 علی

بجمله ازینکه نیی است احکام الهیه و در بدایع اعم ازینکه مامور
بتسلیم باشد یا نباشد و مجمل از رسول رسول است احکام
الهیه و در بدایع و مامور بتسلیم هم باشد از این جهت بر کف رسول است
عوامد را و معنی از در لغت و از در اصطلاح از در لغت و اصطلاح

که و کار بر او گویند و از در اصطلاح المداخل یا بر رفع او بتیض
او بجز او بجز میی از در اصطلاح همان چیزیست رفع بدید نصیب به
چیزی بدید بجز میی و در وقتیکه عوامد را رفع بدید مثل جانی زید
غرض بر سر زید است که جانی او را رفع داده است و فعل گرفته است
در وقتیکه نصیب بدید مثل زید را بر ای فعل تا فاعل زید را مقول
غرض بر سر زید است که مقصد بر شتاب الهیه تا مقول روی باشد
در وقتیکه عوامد را بدید مثل مرآت بر زید مرآت تا فاعل زید را

مجرور متعلق بر میی در وقتیکه و هم باشد مثل نصیب بدید
جایزه نصیب خبری غرض بر سر است بدید بجز میی که است
على اصل سابق المراد باصل بنی است

که عاقل در او عمل کند بر سبیل امانت مثل جانی زید الموال
بفصل لاحق آن مملو است که عاقل در او عمل کند بر سبیل
تبعیت و فریت مثل جانی زید و امر الفقیه
ما یدرک و یلفظ به مثل جانی زید
لمعنویت ما یدرک و لا یلفظ مثل زید فایم
السماعیه ما یسمع من العرب و لا یفهم
علیه غیره مثل فریب المقیاسیه ما یسمع من
العرب و یفهم علیه غیره مثل فریب قیاسیه
بر او عمل

و هر از بعد انواع اگر که بحث کند انواع گفتن نوع چهار گفت
 جواب میکند چنانکه انواع تمیز از اول عدد است باید جمع باشد
 مجوز اگر که بحث کند افعالی ناقصه چهل افعالی ناقصه
 میکند جواب کردیم این افعالی با اسم خفصه نام میفهم
 محتاج خبر است اگر که بحث کند بعد از گرفتن خبر و
 ناقص میکند جواب کردیم تسمیه شئی باعتبار افعالی
 و اصل کان در الله استعمال میکنند از برابر دو اسم مثل
 کان الله سمیعاً بصیراً در حذف استعمال میکنند از برای
 انقطاع است مثل کان زیداً منقطعاً وضع صلا
 از برابر انتقال است انتقال هم بر معنی است
 ذات بذات مثل صار طبعه صفات صفات

صراط المستقیم

صراط المستقیم مکان بمکان مثل صراط مستقیم مکان عمر و وضع
 اصبع و اصبع و اصبع از برابر اشتراک ثبوت و غیر از برابر
 اسم و دشان مثل اصبع زیداً اصبع فلان اصبع فلان
 ناقصه زیداً اصبع معرفه بعلم لفظاً رفوع تا اتمش باشد
 کریماً است نکره لفظاً منصوب تا فاعلش باشد
 تقدیر چنین میشود اقران کرانه ذوق اللج مثل اصغر
 مثل اصغر زیداً کریماً مثل اصغر مثل اصغر زیداً فقیراً مثل خلق
 مشعر زیداً فقیراً وضع خلق بمنه مخلوقه است مخلوقه
 روز را بشتابند و وضع بابت بخت و پشوت است
 پشوت بخت است بر روز آوردن مشرب است زیداً
 کریماً بخت است بر روز آوردن در وقت که زیداً کریم

وضع ما قال به و دفعه و انفتک از برای استوار کردن
 ثبوت خبرند بر اسم خود مثلاً که در این کتاب و کلام از برای
 نقل هستند خوانند این هم از برای نقلی هستند در نقلی موجب
 اثباتند مثلاً زالی زید که یا یعنی که نیست بنحیه بنید
 کریم غیر محبت زید کریم وضع ما دام از برای خبر خبر
 بر اسم خود نشان ما در مادام دارد ما و مصدر به است
 باید پیش از مادام کلام باشد که ما جمله حرف ابتداء و مصدر به بر
 لغو نشود مصدر اجلس ما دام زید جانا اجلس مصدر به فعل
 ما و مصدر به دام فعلی از افعال ناقصه زید کشتن جمله
 خبرش است ما جمله حرف ابتداء و مصدر به بر عمل منصوب
 تا مفعول از برای اجلس به باشد تقدیر چنین مرشد

و کلام

اجلس وقف جلوس زید و دفعه لیس حدیثی از برای خبر
 و خبری از برای خبر اگر چه که لیس از برای مقاربه را و مقاربه میکند
 جواب کوئم چون از برای مقاربه شب است و لیس با مقاربه
 در اسم خبر گرفتن از این جهت مقاربه میکند تا تفاوت آب
 که در افعال مقاربه با غیر فعل مضارع باشد بخلاف افعال ناقصه
 که این شرط نیست مثلاً عسر عسر بران یخرج من کل کاه و یخرج
 من کل کاه مثل کوب زید یخرج بخلاف کاه از برای حصول
 حصول هم در وقت و فاعل باید باشد وضع عسر را
 رجائز را بجز امید و در حرف او باید با آن باشد بجهت اینکه غیر
 بجز رجائز را در انتقید است آن هم وضع شد از برای
 انتقید پس از این ما هم مناسبند اگر که بحث کند

نعم رجلا هو زيد فزيد نعم راجع بر حال خبر در هر راجع بر
 له باشد فقا هر را صدق النعمه ^{نعمه} خبر در نعم راجع خبر
 خبر راجع بعد ايات النعمه که ماضی بود رفتن خبر کردن
 ففهم ^{فهم} کلام مهم شد تعبیر کردن با فظ ^{شیا} چون که شیر
 و زجس با فو ما خبر خبر را فای که حکم ما باشد خواستیم
 میم اول ما کنیم در ثانی ما کنیم النعمه ال کنین شد حکم
 ال کنی اذا وک وک بالک حرکت کسر را ویم قهر شد
 ماضی افعال قلوب نصب مفعول داده باشند مثل حبس زید الی
 وکذا لک فطنت وقلت اگر کسی محبت کند افعال قلوب
 افعال قلوب و میگویند جواب الی افعال از بر باشند
 ویا از بر برقیین شکت نفس و صدق مکر در قلب و

افعال قلوب میگویند اذا کن بمعنی علمت خبر کو راجع
 ن ب پرخ تا که فطنت زعت علمت و جرت رایت
 شد

از روی لغت تعلیق بمعنی سبب حاصل خبر بر خبر
 وارر و اصطلاح تعلیق ابطال عمل افعال تعلیق بحسب
 لفظ و در معنی سبب هم استعمال مثل علت از خبر
 مانا فی مثل علت مازنی قائم لا ابتدای خبر قائم اگر که
 بحث گفت اسما اخبار و اسما اخبار میگوید جمل
 و چون که این اسما بمعنی فعل فخرید از این جهت اسما اخبار
 میگویند مثل هیئات مثل هیئات زینهار بعد از خبر
 شش خبر شش خبر زینهار اسما اخبار از اسما اخبار
 بمعنی بعد عمل بعد کرده شب زینهار رفع داده فاعلش
 بند از اسما خبریه بعد فعل خبر فاعل خبر نشان مثل
 نشان زینهار و اسما خبریه بمعنی مفارقت گفته خبر

با هم اگر که بحث کند مضاف در نشان اسم زینهار و خبر جمل
 و حال که نشان رفع یک اسم بیشتر نمیدهد جواب که
 چونکه شصت نشان بمعنی اشراف است مفارقت بعد بیان
 و تقریب از این جهت که زینهار و خبر و لا کف مثل خبر
 مثل سرعان زینهار و سرعان اسما اخبار از اسما اخبار
 بمعنی سرع زینهار داده است فاعلش بند از اسما خبریه
 فعل خبر فاعل اگر که بحث کند اسما اخبار را جو اسما اخبار
 جواب کویم چونکه این اسما بمعنی فعل امرند از این جهت اسما
 میگویند مثل روید مثل روید زینهار ای امر مثل
 به مثل به زینهار ای و به مثل و زینهار مثل و زینهار
 زینهار ای تقدیم مثل علیک مثل علیک زینهار ای

ما بلغ النكاح ما بلغ النكاح ما بلغ النكاح

الحمد لله

از حیث فخر در چهره پدید آید اعتبار این را اضافه عدد شد است
بسیار معدود مثل جائز شده رجوع از میان رجوع از میان رجوع
جائز از میان رجوع اما آن که بر دو قسم است که خبر به شیوه که استقامت می شود
که استقامت می کند مطلقاً اعم از اینکه فاصله شود میان که در تیر که
شمار باشد در دو فاصله فاصله شود میان که در تیر که مثل که در الدار
رجلاً یعنی چند بار در از حیث رجلی که استقامت می کند فقط این
بر سکنی و کلاً موقوف است به شدت شدت الدار و در خبر شدت رجلاً را
نصف و آنست که تیرش شد در دو فاصله فاصله شود باز عدد کند مثل که
رجلاً و الدار که شد رجلاً تیر و الدار خبر شد که خبر تیر که با فاصله
عدد کند مثل که در الدار ~~صاحب~~ رجلاً کما می معنی که خبر تیر
لکن یک عدد مثل که استقامت می کند با فاصله و بلا فاصله

شکایت از الدار رجاء و یا کاین رجاء الدار و کما هم
 عمل میکند یعنی نصب نیز میدهد در فیکر کنایه از عید شد مثل
 عندهی که او را عیداً عند طرفه نصب لازم الاضافه
 اضافه شد تا بر سر بنا مضاف الیه این طرف مضاف طرفه
 مستقر متعلق یا صند فخر مقدم باشد که اسمی کنایه از غیر
 عدد لفظاً منبر بر سکون محلی مرفوع نصب باشد انشد مؤخره
 خود بهما نصب و نصب نام نیزش شد من از برابر
 خود العقول نصب مثل کرم اکرم یعنی که را که اکرام کن تو
 اکرام میکنم فرخ اسمی از اسماء جازم متعلق معنی این شرط
 لفظاً منبر بر سکون محلی منصوب تا مفعول از برابر اکرام باشد
 کرم مفعول فاعل این جمله فعل شرط اکرم فعل شرط فاعل این

جاء شرط و اما از برابر خود العقول نصب مثل ماضع اضع
 و این از برابر مکان نصب مثل این شخص اجس ای اسم
 از برابر خود العقول و غیره العقول نصب مثل ای کرم اکرم
 و غیره العقول مثل ای تضع اضع و معنی از برای نال نه
 مثل منی نعم اقم ای هم مثل این نصب معنی از برای نال نه
 مثل محافض را فخر و جفا از برای مکان نصب مثل جفا محلی
 اجس و از ما از برای نال نه مثل اذنا نعم اقم اگر که بحث
 کند و تا از خبر که جفا از نام چرا باید با ما فخر کند جواب
 گوئیم چونکه این و نه طرف میباشد طرف دائم الاضافه
 اینکه ما باشد اضافه شیوه عذر موقوف شیوه پس لازم نه
 باین ن باشد مانع از اضافه شود علی خود نماید

اگر چه بحث کند و در مشبیه الفعل ج شبات بفعل د الله
 و بکلمات معنوی بفعل د الله چهار شبات لفظ اول الب
فعل ثانی ب می شود این و در هم ثانی ب می شود هم الب
فعل مدغم مدغم ف می شود این و در هم الب
الب فعل مشتوح الا و می شود این و در هم الب
 اوزان فعل ش اوزان و ت ب کلمات معنوی الب
 ان ان بمعنی حققت حققت فعل لکن بمعنی استدراک
 استدراک فعل کانه بمعنی تثبت تثبت فعل
لعل بمعنی ترجیت ترجیت فعل لیت بمعنی تمت تمت
فعل از این جمله این و در الفعل میکند
 ان بمعنی حققت ش ان زید ان و در الفعل

الفعل زید الفعل و در الفعل ان و در الفعل ان و در الفعل ان
 غرض بر سران ن در صدر کلام واقع شد ان باید در الفعل
 کلام واقع شود مثل ان زید ارکب بمعنی فعل ن بمعنی فعل
 ان و در الفعل ان و در الفعل ان و در الفعل ان
 غیر هم ان جمله خود را تجوید مصدر میرد فعل چنین شود بمعنی
 ارکوب زید جمله مرفوع نا فعل بمعنی شود کانه ان از بر الفعل
 مثل ان زید ارکب در الفعل خ فعل میخواهد شبه شبه بمعنی شود
 ان شبه در کانه زید ارکب شبه شبه بمعنی شود بمعنی شود
 یعنی ان شبه کاف در کانه لکن از الفعل بمعنی شود
 کانه و در الفعل اصطلاح رفع ن و در الفعل ان و در الفعل ان
 اثبات در اول میگویند در الفعل ان و در الفعل ان و در الفعل ان

بقي آمداً لب مرا قوم لکن عمرو لم یجر عرض بر سر لکن شایست
 حیثه از برا قوم تو هم میجو که خرم آمداً لب یحتمل اخلاص
 قوم و عمرو لکن رفع تو هم گو که عمرو نباشد لب و یا لقی و یا
 در ادل اثبات در شامش ما جاز الفوم لکن عمرو چیزی
 نباشد لب مرا قوم لکن عمرو آمداً لب عرض بر سر لکن شایست
 نفی حیثه از قوم تو هم میجو که عمرو نباشد لب لکن تو هم را
 میکند که عمرو آمداً لب و لب بر سر ممکن داخل میجو و بر سر
 میجو ای داخل میجو در دق که بر سر ممکن داخل میجو شایست
 زیداً فاضل میجو امید لب که زید فاضل میجو شدن زید فاضل ام
 ممکن نه در دق که بر سر میجو داخل میجو شایست الالب شایست
 بعد و لنا یوماً نأخره بنا فقد المشب بیا بیک شک

در رفع

عمرو میجو

عمو و میجو جوانا از بر افش پس خبر ده مفهوم من بآن قولاً
 چیزی که بعد آورده لب بر سر عرض بر سر لب شایست مدخول
 لب ام میجو و لعل لب بر سر عرض بر سر لب شایست مدخول
 غافل باشد زید ام امید لب که میجو و ما نکفوها عن العمل من
 لفظ ما ملحق میجو آن و وف شایست بالعدد را آن ملحق
 از بعد میجو در آن وف آن بر سر جد داخل میجو بر سر
 جد اسبزه داخل میجو شایست انما زید فاضل بر سر بر جد فعلیه داخل
 میجو انما فاضل زید عرض بر سر آن لب ما ملحق با و شد لب آن
 ملحق از بعد شایست مدخول ان جمله فعلیه ما لا و و
 باشد شایست دارند بیس عمل لب را میکند شایست با بیشتر
 از شایست لا ما بر سر معرفه عمل هر عمل میکند بخلاف لا ملحق عمل میکند

در دقتیکه ما بر سر معرفه عمل کند مثل ما زید قائما ما مانع به
 بیس بر سرش است قائما جزش و در دقتیکه ما بر سر نکما
 عمل کند مثل ما احد فرسنگ غرض بر سر مراتب بر سر نکما عمل
 کرده است **و در دقتیکه ما بر سر نکما عمل کند مثل ما احد فرسنگ**
 لا لا مرش است پس احد است مثل انقض بر سرش شک
 جاد و مجر و متعلق است با نقض و مفعول و الاصل است از برای انقض
 غرض بر سر مراتب بر سر نکما عمل کرده است که احد شده
 و در دقتیکه شکسته شود نفی ما لا بسبب الا مقدم شود عمل میکند
 مثل ما زید الا ما ثم مقدم شود مثل ما قائم الا زید و الا کما
 لا انقی الحزن ففی نقصه الا عامه علمها
 و در دقتیکه لا است به بیس نفی فرد سیکرد الا ان که لا از برای

استوفان

استوفان نفی جنس شد نفی جنس میکند نفی اسم رفتا خبر میدهد
 مثل ان حجه ای که از راه ما ان خبر میشود و از راه نقض دارد
 فیکه خبر بر ان نه ان از برای انکندت لا هم از برای انکندت و در
 فیکه از برای انقض شد ان از برای انکندت لا از برای انقض
 در انصورت عمل ان را میکند بنا بر شرط اول انکندت
 لا کما مضافه شد مثل ما احد **انقض شکست** نفی نهی
 غلام را حد فاضل از تو لا لا استوفان نفی جنس غلام
 استوفان استوفان مضاف لفظا بمنع بر فتح غلام مضاف
 ما انش شد اضافه شد است بر حد حد مضاف الیه
 انقض فعل خبر فاعل این جمله خبر شک جاد و مجر و متعلق است
 با نقض و مفعول علیه شد غرض بر سر لا استوفان

وادرد و فیکر بخوبی کند مشرب با بخت باطله قدر شده
 و با بختی قدر شده در و فیکر وادعد کند با فقر مثل استو
 الماء و النخبه استوا فقر الماء فاعدا واد بخت مع النخبه را
 نصب و لکن نامفعول مع شبهه غرض بر سر واد است
 که عمل کفر است که استوا باشد در و فیکر وادعد کند شبهه فقر
 مثل انا ما و زید انا منبدا ما و زید انا واد بخت مع زید انا و لکن
 نامفعول مع شبهه غرض بر سر واد است با شبهه فقر عمل کفر است
 در و فیکر وادعد کند با بخت فقر مثل ما شا نکت و زید انا بخت
 بخت نشان نو بارید ما موصوله است منبدا نشان است
 مضاف است با خبرش باشد کاف مضاف الیه واد بخت
 مع زید انا نصب لکن نامفعول مع شبهه غرض بر سر نشان

غافل

بختی تفعیل بعد از کفر است و الا لا استواء
 الاستواء هو افعال متعین غم حکم ما قبله استواء بر چهار قسم
 متعین منصرف از کلام موجب متعین منقطع مثل
 جائز القوم الا حار متعین مقدم مثل ما جائز الا زید
 احد این سه قسم از متعین واجب التخصیص
 و قسم چهارم متعین متصل بعد از کلام منفی جائز التخصیص
 مختار البدل مثل ما جائز احد الا زید او زید الا
 اذ اکان مفسر غا کمر در زید متعین مفرغ بجهت از
 متعین مندر در آن صورت متعین معرب مشوب با عراب عامر
 اگرگاه عامر رفع طلبید متعین مرفوع مشوب با عراب عامر
 که رفع طلبید مثل ما ضربی الا زید ما و ما فیه ضرب فقر

مثل جائز القوم الا زید

پیش

نه و فایه یا مفعول الا کله استثنای از ارفع الکون
 تا فاعل باشد غرض بر سر زدن معرب شد است با اب
 عامل کرفع طلب است در وقتیکه نصب طلبیه مثل
 کنت الا تا یفنی فیم مکراتیم لیس فعل از افعال ناقصه
 تا اسئل است الا کله استثنای تا انا نصب الکون
 تا مستثنای غرض بر سر زدن تا کانت که منصوب شد است
 باعتبار عامل نصب طلب است در وقتیکه مستثنای مورد است
 باعتبار عامل کرفع طلب است مثل ما مررت الا بید یعنی در
 کردم نمی نگریدند ما نادانیم بر فعل تا فاعل الا کله استثنای با وف
 و زید مجرور به با این جار مجرور ظرف لغو متعلق است بر زمانه
 مفعول واسطه است غرض بر سر زدن مجرور شد است باعتبار عامل
 و طلب است که با رخصه

آیا و میانه بر سر زدن است یا هر از بر سر زدن است
 از بر سر زدن است اما دوتا اول از بر سر زدن است
 اینکه کلمه معترضه ال بر کشته معترضه و ط از بر سر
 شوشه یعنی که است و دوتا وسط نه کثرت بدو
 ادما میرسد و نه فله یا هر از بر سر زدن است
 هر دو چونکه یک حرف است از بر سر زدن در فرست بقدر آنکه
 فله معترضه ال بر فله معترضه است تا مثل معترضه
 شکی عیب الله یا حرف ندا عید و حذف بر سر منادی
 تا معترضه مضاف به از بر سر یا اضافه شد است
 بر سر الله المضاف الیه معترضه است به مضاف مثل
 یا طالی جلال یا حرف ندا طالی معترضه مضاف به جلال عزیز

بر کوفه

بعد از حق اخبار آن کو از آن جمله خود را بخود
 بر رتبه نایب در می شاق شود تقدیر چنین میشود
 حق دخول الحقه اگر چه بخت کند بعد از حق و اخبار آن میکند
 جوابی که حق و خود خاص بهم نایب در می شود
 داخل شد نایب از آن بعد از خبر اخبار آن میکند
 تا آن جمله خود را بخود بر رتبه خفیه و بر سر
 شده بر سر تقدیر شد لام کی مثل حنک لست منی بعد از
 لام که اخبار آن میکند تا حقیقه لام که بر سر رسم داخل شود
 بر سر تقدیر چنین میشود حنک که ارام آتای شد لام
 الحمد مثل ما کان الله بعد بهم لام خود خواص ششم اخبار آن
 میکند تقدیر چنین میشود ما کان الله بعد بهم نایب

شد از بعد ایالات آن مثل لاندن کن او تقصیر حق
 اگر چه بخت کند بعد از بعد ایالات او اباید اخبار
 آن نایب جواب گویم چون که او هر گاه بعد ایالات
 او خود و نایب بر سر رسم داخل شود هر گاه آتای شد
 الا که انشاست نایب منشر اسم شد لاندن کن او
 تقصیر حق تقدیر چنین میشود لاندن کن اعطای حنک
 اوالات اعطای حنک شد داوود مثل لاندن کن
 و شرب اللبیب به اقدار کن تو ما هر را بایک منجر در شرب
 لا اله الا هو لا اله الا هو فاعل الشک مفعول داوود او
 الشکون شرب فاعل اللبیب مفعول داوود او
 عطف مبدی شرب بر ناکد عطف اخبار بر انشاست

در تشریب لهذا میرود بعد از او اضرار را بکشد تا آن جمله
 خود را تحریر مصدر پذیرد و آن وقت عطف اسم بعد
 میدهد عطف اسم بفقد در تشریب میرود و ماقبل او را
 تحریر مصدر میبرد تا عطف اسم با اسم لازم آید و عطف
 اسم بفقد تقدیر چنین میشود لا یکن منک لعلک و شرب
 اللبیب و الفاء فی جواب الاشياء واللهم
 والاستغفار و التقی و العرض منک فاء در جواب امر و افع
 شو اضرار را بکشد مثل زر فاکر منک تقدیر آن یکن منک نایره
 فاکر ام منک شایکه فاء در جواب فاعل و افع شو اضرار را
 بکشد مثل لا تطغوا فیه فید علیکم غضب تقدیر آن لا یکن
 منک طفیان فمحول الغضب منک فاعل منک شایه فاعل منک

به نیامد تو مال پس خود بر تو مال بعد از فاعل اضرار
 آن گویند آن جنود خود را نحو بن صدر میرود تقدیر چنین
 آن یکن منک ارباب فمحذوف منک شایه بعد از استغفار
 اضرار را بکشد مثل فاعل منک شفا فشفوا آن تقدیر
 فمحذوف منک شفا فشفوا منک شفا فشفوا آن تقدیر
 لبیب مال فافق بعد از منک اضرار آن گویند تقدیر بایست
 کون مال فافق منک شایه بعد از عرض اضرار آن نمایند
 مثل لا تزل بنا فاصب خبر این ایمازل بشو منک شایه
 برکت خبر تقدیر آن لکن تزل بنا فاصب خبر این خبر
الحمد لله و قصص آن فی جواب الا
 شياء التي فیما فی الفاء الا التقی منک اضرار آن

وقد تكفرت عن العمل بما شئت ربما زيدا قائما
 ربما قائما زيدا وقد توضع يد لها الواو مثل دخل
 وبلدت ليس لها انيس الا البعير والاعين
 واما القياسه فسيعة منها الفعل مطلقا
 برفع الفاعل وينصب المفعول به اذا كان
 متعديا واحدا الى ثلثه فعل مطلقا برفع فاعل سديد
 چه لازم باشد چه متعديا شايك فعل لازم برفع فاعل بهد مثل
 فرغ زيدا شايك فعل متعدي برفع فاعل بهد مثل ضرب زيدا شايك
 فدر نصب و مفعول بهد مثل علت زيدا قائما شايك
 نصب مفعول بهد مثل علت زيدا عمدا خير الناس
 ومنها اسم على عمل من فعله اذا كان للحال

اولا استقبال

او لاستقبال معتدا على المتداس زيدا ضارب
 ابوه عمدا الان او عمدا او موصوف مثل مرتب بر جرح
 ضارب ابوه عمدا الان او عمدا او ذي حال مخرج
 زيدا ضارب او ابوه عمدا الان او عمدا او حرف نفی مثل
 ما ضارب ابوه عمدا الان او عمدا او حرف استفهام
 من ضارب ابوه عمدا الان او عمدا او فعل الظرف در وقت
 ظرف او عمدا مبتدا كند عمل كند زيدا عندك ابوه عمدا الان او عمدا
 در وقت انهي موصوف كند مثل مرتب بر جرح عندك ابوه الان
 او عمدا در وقت انهي خبر بهر حال كند مثل مرتب بر جرح عندك ابوه
 الان او عمدا در وقت انهي خبر كند مثل ما عندك ابوه الان او عمدا
 در وقت انهي خبر استفهام كند او عمدا ابوه الان او عمدا انت كند

Handwritten text in Arabic script, likely a title or a note, written vertically in the center of the right page.



والقيد في ثمانية طيات وحسب التعداد والاربع والخمسة والستة والثمانية
والسبعة والعشرة بعد ثمانية والاثني عشر مجموع ومجموع

تقدير البنية غير الثاني التعداد في تلك الاثنان ضيفت اليه فهو ثمانية
ثنت مائة واربع مائة وفسم مائة الا عشرة مائة

انصب الميز ما يكون بعد افر العدد الواقع بعد ثمانية وتعين ثمانية
اشياء عشر اجمال ثلث عشر اجمال اربعة عشر اجمال اربعة عشر اجمال

وثلث عشر اجمال اربعة عشر اجمال اربعة عشر اجمال اربعة عشر اجمال
ولما بار العدد في ثمانية وتعين ثمانية في ثمانية اربعة عشر اجمال

بدا مائة اهل ومائة اهل ومائة اهل ومائة اهل ومائة اهل
الف اهل والف اهل والف اهل والف اهل والف اهل

العدد في ثمانية ومائة اربعة عشر اجمال

١ ٢ ٥ ٣

بغيره ذكر وانتهى هذا التعداد في ثمانية واربع ومائة

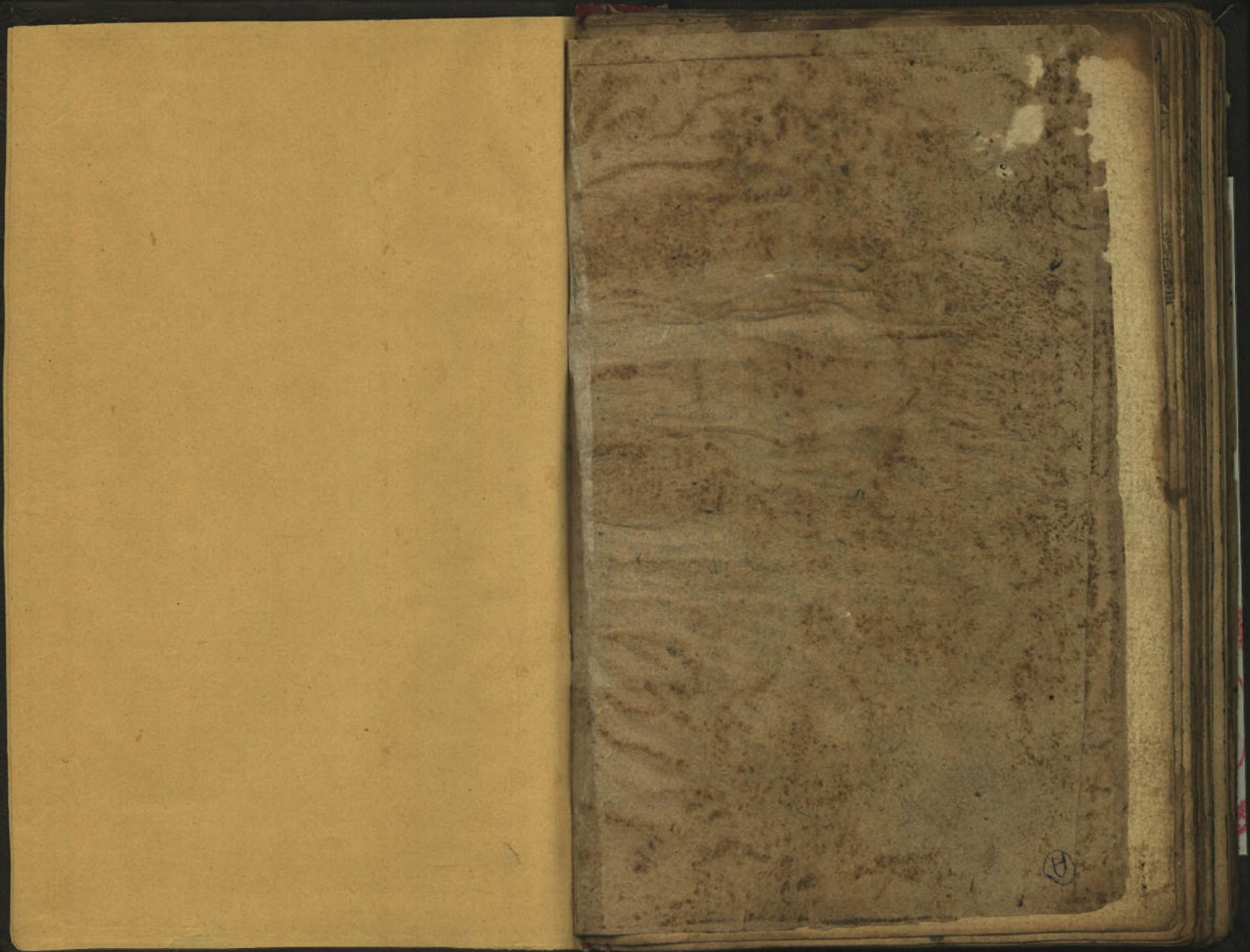
والقيد في الاثنان العاشر اوجه كل واحد في الاثنان والعدد الواقع
بعد اربعة اثنان وهو الاثنان اللذان اربعة عشر اجمال

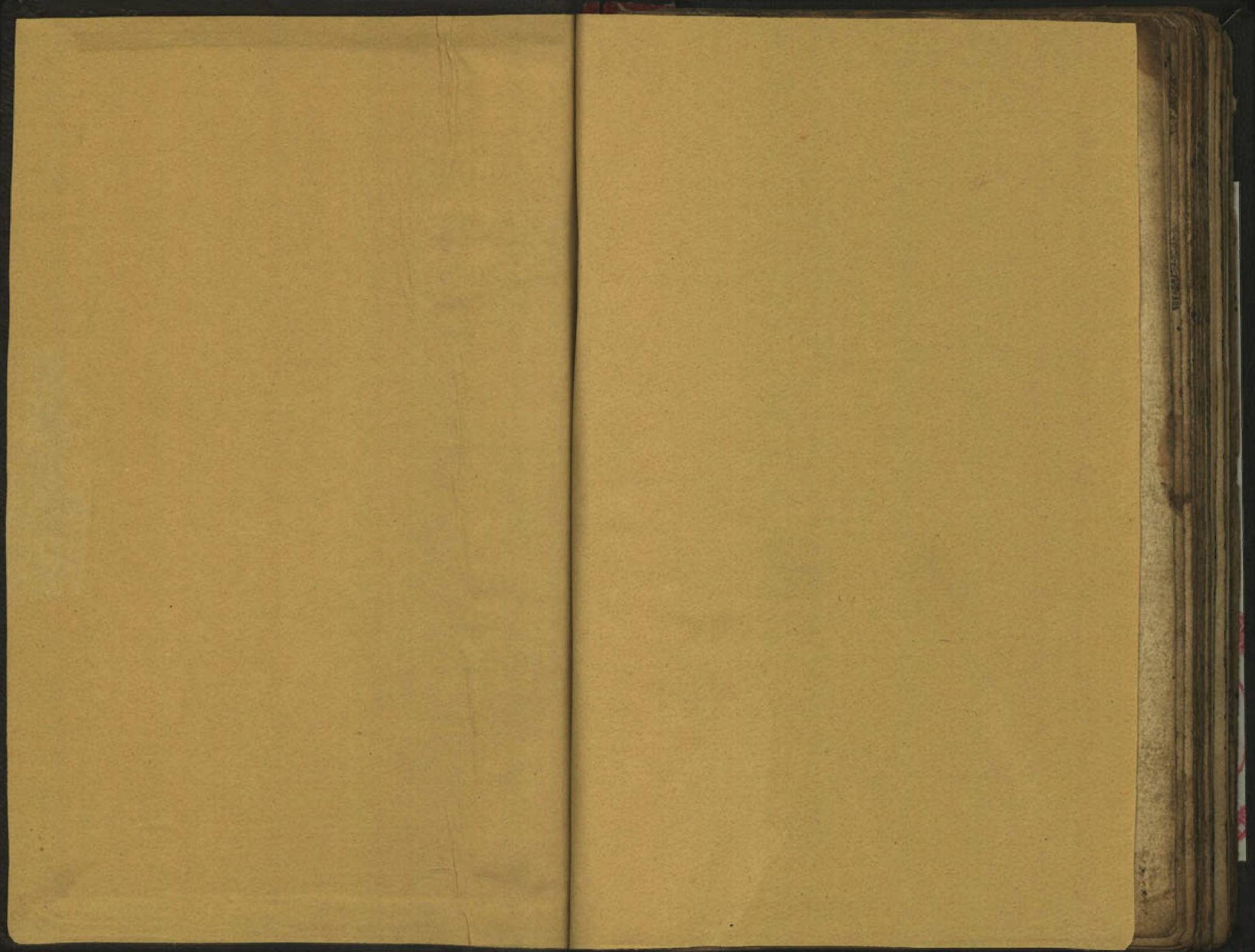
واحد واثنان في المذكر واحد واثنان في المذكر واحد واثنان في المذكر
على العكس المثلثون اربعة عشر اجمال المذكر اربعة عشر اجمال

عشرة في المثلث على دقي العكس ثمانية عشر اجمال اربعة عشر اجمال
واحد في كل واحد اربعة عشر اجمال اربعة عشر اجمال

والقيد في الاثنان اربعة عشر اجمال اربعة عشر اجمال اربعة عشر اجمال
والقيد في ثمانية ومائة اربعة عشر اجمال

١ ٢ ٥ ٣





خط